

آینه‌ها همه آفتابگردانند

نوشتن از قیصر امین پور، آسان - دشوار، اما شوق برانگیز است. لاف‌ها برای من که چندین بار در حاشیه دفترهای شعر او، مطلب نوشته‌ام، به نظر، نوشتن از امین پور آسان می‌نماید. اما دشوار نیز هست، از آن رو که او بی‌تسلل‌ما حق استادی دارد و سخن گفتن از او، به‌ویژه از منظر اخلاق سنتی، چندان روا نیست؛ که یا به تملق می‌انجامد یا از خودبزرگی بینی برخاسته است و پرهیز از این دو، سخت مشکل می‌نماید. و هم از این رو است که، به عمد، در عنوان فرعی نوشته‌های خویش، تعبیر «در حاشیه» را به کار برده‌ام و می‌دانید که حاشیه را همه می‌توانند بزنند؛ از شاگرد در ابتدای راه گرفته تا استادی که در قلعه ایستاده است. آنچه در پی خواهد آمد نیز حاشیه دیگری است، تا چه در نظر آید و چگونه خوانده شود.



از ویژگی‌های حاشیه، یکی هم این است که نه محدوده خاصی دارد و نه در قالب بخصوصی می‌گنجد و از این رو، طی آن، از هر دری و از هر منظری می‌توان گفت و نوشت و قلم در چنین شرایطی، رهای رها است.

هست و نقل نکردیم، کلمه «غم» بگذارید. (البته می‌دانم که برای هیچ دو واژه مترادفی وجود ندارد و منطقی‌ها هم اگر از این امر سخن گفته‌اند، از سر تقریب و تسامح بوده است) و این غم، همان چیزی است که در سراسر شعر و موسیقی ما، موج می‌زند و چنان عام و فراگیر است که مضمون هنر و نگاه هنرمندی اگر غیر از این باشد، استثنا به حساب خواهد آمد و در شعر ما، شاید فقط مولوی باشد که از منظری مبسوط به هستی و اجزای آن می‌نگرد و کلام و نگاهش، ریتم گرم و تندی دارد.

امین پور، مثل همه، همچنان که خود هم بدان آگاه است، با دلی گرفته به عالم و آدم می‌نگرد. عشق او و شعرهای عاشقانه‌اش هم از غمی مبهم، سرشار است:

با توام ای شور ای دلشوره شیرین / با توام / ای شادی غمگین / با توام / ای غم / ای غم مبهم

[گزینۀ اشعار، ص ۹۶]

او حتی از عشق، میوه غم می‌چیند:

از غم خبری نبود اگر عشق نبود / دل بود ولی چه سود اگر عشق نبود

[گزینۀ اشعار، ص ۱۱۵]

قیصر امین پور گفته است:

به سرسبزی خویش کاجی ندیدم / به سرگرچه جز برف تاجی ندیدم

[گلها همه...، ص ۱۰۵]

اجازه بدهید این وصف‌الحال را از او بپذیریم و در نگاه خود به اشعار او، به لوازم این پذیرش، پایبند باشیم. و این را هم بپذیریم که او گفته:

الفبای درد از لبم می‌تراود / نه شبنم، که خون از

شبنم می‌تراود

[همان، ص ۱۰۴]

و یا:

دست سرنوشت / خون درد را / با گلم

سرشته است

[گزینۀ اشعار، ص ۶۸]

اما دردهای او چیست؟ آیا واقعاً دردهای او

نگفتنی و نهفتنی است [گزینۀ اشعار، ص ۶۶]

یا نه، دردهای او، درد مردم زمانه است. شما

می‌توانید به جای واژه «درد» در این چند بیت

که از او نقل کردیم و ابیاتی هم که در آثار او





خدا روستا را / بشر شهر را... / ولی شاعران آرمانشهر را آفرینند /

که در خواب هم خواب آن را ندیدند
[گلها همه... ص ۶۲]

به راستی که زاینده و پروراننده آرمانشهر شاعرانند؛ والا حتی در فلسفه هم کمتر کسی، جرأت داشته و دارد که از آرمانشهر سخن بگوید. البته می دانیم که معدودی از ایشان در این باره سخن گفته اند و بی شک، خواهند گفت؛ اما اغلب این قوم، تلاش می کنند واقع گرا باشند، چه آن زمان که در پی تبیین هستی بودند و چه اکنون که در پی تغییر آن اند. شاعری چون حافظ هم اگر می گوید «آن به که کار خود به عنایت رها کنیم» و این مضمون را در اغلب شعرهای خود می پروراند، از همین منظر سخن می گوید و از این نوع نگاه به هستی، خبر می دهد. در احوال و اقوال عارفان ما هم «رضا به داده» دادن، از اصول اندیشه و جهان بینی است، و اگر بخواهیم دامنه ادعای خود را گسترش دهیم، باید گفت: نگاه ما به هستی، لا اقل تاکنون، مبتنی بر آن فلسفه ای است که جهان را به همان نحوی که هست پذیرفته و صرفاً در پی کشف ویژگیها و اصول و قواعد آن است؛ بی آنکه بخواهد جایی از آن را تغییر بدهد یا بخشی از نظم و نظام آن را درهم شکند و به هم بریزد. گرچه در این میان، توجه به موعود، مفری است برای واقعیتهای اغلب غیرقابل تحمل. و این توجه، در شعرهای قیصر امین پور هم هست، لا اقل در شعرهای دهه ۷۰ او، و یکی از این شعرها، سخت خواندنی و دلنشین است:

این روزها که می گذرد، هر روز / احساس می کنم که کسی در باد / فریاد می زند / احساس می کنم که مرا / از عمق جاده های مه آلود / یک آشنای دور صدا می زند....

[گزینۀ اشعار، ص ۵۹]

این شعر امین پور، بیانیه ای است بلیغ و شاعرانه، علیه وضع موجود؛ ضمن تبیین آرمانشهر موعودی که در نظر اوست، از منظر دیگری، شاید شاعران آفریده شده اند که هر از گاهی به تلنگری یا بیشتر، آدمیان را مجبور کنند که از عادت به وضع موجود و غرق شدن در سکون آن، دست بشویند و تکانی به خود بدهند و از بی خویشی، قدمی بردارند و به سوی خویش، و غبار آداب و عادات بی روح را از صفحه دل و جان خویش بزایند. از این رو، باید عذر شاعران را در

گرایش به آرمان پذیرفت.

در این باره، ذکر این نکته نیز بی جا نیست که نگاه قیصر به برخی از امور، شاعرانه و آرمان گرایانه است، و شاید یکی از علل تلخی نگاه او، شاعر بودنش باشد و حساسیتی که شاعری در او ایجاد کرده است؛ مثلاً مولا علی (ع) فرموده اند: «در آخر الزمان، آدمیان بسان گرگ درنده اند؛ اگر ندری می درندت.» (نقل به مضمون) اما هیچ شاعری نه می خواهد و نه می تواند، این واقعیت هولناک را بپذیرد. همچنان که قیصر هم غصه آدمها را می خورد و از آنان چنان سخن می گوید که گویی قرار بوده همه فرشته باشند. گله هایی هم که او از دوستان می کند (مثلاً در شعرهای: اگر دل دلیل است [گزینۀ اشعار ص ۱۲۱] و نامه ای برای تو [همان، ص ۱۱۶]) همه بدین سبب است؛ خلاصه اش:

جز همین زخم خوردن از چپ و راست / زین طرفها چه طرف- بریستم؟ / جرمم این بود، من خودم بودم! / جرمم این است: من خودم هستم
[گلها همه... ص ۱۳۲]

۳

قیصر امین پور می گوید: کاش از روز ازل هیچ نمی دانستم / که هبوط ایدم از پی دانستن بود
[گلها همه... ص ۱۳۷]

اما شاید خود او هم نپذیرد که این مصرع از شعر او، بدیل این جمله کانت، فیلسوف آلمانی، است: «جرأت دانستن داشته باش.» و دانستن، آغاز است. و آغاز، تردید است؛ یا به عبارتی: تردید، یا شروع از هیچ است یا آغازی بر پایان، به قصد دیگر شدن:

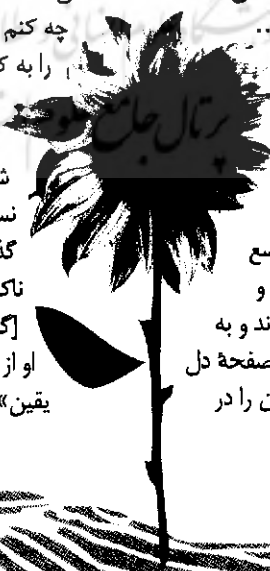
چه کنم این همه اما و اگرها را / این همه چون و چرا را به که باید گفت؟

[گلها... ص ۱۳۴]

در جای دیگری، به اجمال، گفته شده که منحنی شعر قیصر، تما یا شمایی است از انحناهای حیات نسل ما: در عبور از این مسیر دور / از الف اگر گذشته ام / از اگر اگر به یا رسیده ام / از کجا به ناکجا....

[گلها همه... ص ۷۰]

او از «کجا»؛ یعنی «یقین» به «ناکجا»؛ یعنی «عدم یقین» رسیده است. ظاهراً او می خواهد همه چیز را



از نو معنا کند: این دردها به درد دل من نمی‌خورند / این حرفها به درد سرودن نمی‌خورند / شیواست واژه‌های رخ و زلف و خط و خال / اما به شیوه غزل من نمی‌خورند [گلها همه...، ص ۹۰]

یا: خسته‌ام از آرزوها، آرزوهای شعاری / شوق پرواز مجازی بالهای استعاری [گلها همه...، ص ۹۵]

البته او با رخ و زلف و... مشکل ندارد؛ مشکل او با منظومه معنایی‌ای است که از کراتی چون رخ و زلف و... تشکیل شده است. او می‌خواهد جهان خود را با واژه‌هایی بسازد که در آن می‌زید. این جهان را دیگر، رخ و خط و خال و... نمی‌تواند تبیین کند.

امین پور، یقین دارد؛ اما به سبک خودش. جنس این یقین، به قاعده، قرار است که بدیع باشد. اما تفصیلش را مجال است و حال نیست.

شعر امین پور، مثل هر شاعر دیگری، پست و بلند بسیار دارد. و این از محاسن شعرهای اوست؛ بله؛ اما اجازه بدهید کمی این مطلب را بشکافیم.

در شعر دو مرحله - ظاهراً - وجود دارد: اول سرایش؛ دوم پیرایش. در مرحله اول، شاعر باید رهای رها و فقط متکی به تجربه‌های پیشینی باشد که می‌توان نامش را «ناخودآگاه» یا «قوة خلاقه» گذاشت. اما در مرحله بعد، باید مثل منتقدی سخت‌گیر، آنچه را که سروده، به تیغ نقد، جراحی کند.

بسیاری از شاعران، به‌ویژه آنان که دستی در نقد یا دانش ادبی دارند، نمی‌توانند از مرحله اول، به سلامت بگذرند و اغلب در حین سرایش، گرفتار آگاهی منتقدانه

خود می‌شوند و شعرشان گرچه کالبد به‌ظاهر سالمی دارد، اما روح ندارد. مثل گلی که نمک نداشته باشد. و از این رو، به دل نمی‌نشیند و خواننده نمی‌شود.

پست و بلند شعر امین پور، نشان آن است که او از مرحله سرودن، معمولاً، به سلامت می‌گذرد؛ اما به نظر می‌رسد که گاهی او مثل هر مادری، همه شعرهای خود را دوست می‌دارد و دل نمی‌تواند از آنها بکند.

۵

وقتی در نوشته‌ای، فقط به چند و چون در محتوای اثری پرداختی، معنای ضمنی‌اش این است که ساخت و صورت آن را پذیرفته‌ای. البته جدا کردن مضمون و ساختار، در آثار ادبی - به ویژه شعر - چندان صعب می‌نماید که پاره‌ای را به این گمان در انداخته که شعر جز صورت نیست و شاعران، بدعتی اگر می‌آورند، صرفاً در این حوزه است. به اعتقاد اینان، مضامین، محدود و مشخص است و سرایندگان، همه در این حدود معین، سیر می‌کنند و طبع می‌آزمایند. ابطال این حرف را به اختصار برگزار می‌کنیم و فقط به ذکر این دلیل بسنده می‌کنیم که جهان اگر دیگر شده باشد، که شده، معلول دگرگون شدن نگرش و بینش آدمی است. و از این روی، پدیده‌های موجود در عالم هم اگر کم و زیاد نشده باشند، تفسیر ما از آنها و نحوه تعامل ما با آنها، بی‌شک، تغییر یافته است و هم بدین سبب، بسیاری بر آنند که این آدم، همان آدمی نیست که در چندین قرن پیش می‌زیسته است. باری نه جهان، جهان سابق است و نه آدمیان، آدمیان سابق؛ و این دو با هم در تعامل تام‌اند؛ از هم اثر می‌پذیرند و بر یکدیگر تأثیر می‌نهند.

غرض این که: الف؛ شعر از دو جز بسیار درهم‌تنیده، تشکیل شده که همان مضمون و محتوا باشد؛ ب؛ مضمونها در صیورت دایمانند، ج؛ تغییر در صورت هم تا حدود زیادی، معلول دگرگونی محتوا و ضرورت‌های آن است و...

حالا اجازه بدهید به نکته دیگری اشارت بریم: خلاقیت، معلول و محصول تمرین و تکرار خستگی‌ناپذیر هم می‌تواند باشد. (می‌گوییم «می‌تواند باشد» تا بی‌خبری خود را از دیگر سرچشمه‌های خلاقیت، دلیلی بر نبودن آنها نگیریم) و

اجازه دیگری هم بدهید که ادعای خود را به این شکل تصحیح و تدقیق کنیم: اثر هنری، محصول تمرین و تکرار خستگی‌ناپذیر است. (و البته که مفاهیمی چون «استعداد» و «علاقه» را از یاد نبرده‌ایم).

و اجازه سومی هم بدهید که سخن خود را با شواهدی چند از اشعار قیصر امین پور، به مرز اثبات برسانیم؛ گرچه این حرفه ادعای تازه‌ای نیست. در جایی (احتمالاً شماره‌های اول مجله کلک سابق)

از قول همینگوی خواندم که نماد و رمز، باید در متن داستان بنشینند و به گونه‌ای طبیعی رفتار کند؛ چنان که گویی نشانه و نماد نیست. به عبارتی،

برجستگی سمبلها در داستان، باید در لایه‌های زیرین باشد





و نه در لایه‌های رویی و بالطبع، نه چندان رو که با ذوق بستیزد.

به گمانم، هنرنمایی در بازیهای زبانی و صنعت‌سازی هم - گرچه از اصلی‌ترین هنر شاعران است - باید به دور از تصنع و تفننی باشد که خواننده را بگیریزاند. همچنان که اگر کسی به این باور برسد که قصد این نوشته نمایش توانایی نویسنده و تسلط و هنرنمایی او در این باب و باره است، با تهوع از خواندن آن امتناع خواهد کرد.

امین پور در شعر زیبا و جاندار «دردوازه‌ها» می‌گوید: دردهای من / جامه نیستند / تا ز تن درآورم / جامه و چکامه نیستند / تا به رشته سخن درآورم [گزینۀ اشعار ص ۶۶]

در این چند مصرع، به‌رغم زیبایی شعر و هنرنمایی شاعر، انگار واژه‌های هم‌قافیه «جامه» و «چکامه» و «چکامه» و همچنین «تن» و «سخن» می‌خواهند از قفس شعر بیرون بجهند. این واژه‌ها با صدای بلند به ما یادآوری می‌کنند که سراینده، توانسته آنها را در قاب و قالب شعرهایش، به هنرمندی، بگنجاند و هنر خود را به رخ خواننده بکشد. و از این دست هنرورزیها در شعرهای قیصر امین پور، کم نیست. اما او وقتی می‌گوید: سوره چشم خرابت حکم تحریم شراب / سفر تکوین نگاهت، مژده اهل کتاب روز و شب در چشم تو تصویر موعود من است / گرگ و میش از چشمه چشم تو می‌نوشند آب [گلها همه... ص ۸۰]

و یا:

ز بس بی‌تاب آن زلف پریشانم، نمی‌دانم / حبابم، موج سرگردان طوفانم؟ نمی‌دانم [همان، ص ۸۸]

و باز:

ای برتر از خیال محالی که داشتیم / بالاتر از تو هم بالی که داشتیم طوفان رسید و برگ و برم را به باد داد / پیش از رسیدن دل کالی که داشتیم [همان، ص ۱۳۰]

انگار که فقط دارد با تو حرف می‌زند و ابدأ قصد

هنرنمایی ندارد. گرچه بی‌شک هنری که امین پور در این ابیات به خرج داده، عمق و گستره بیشتری دارد. به عبارتی، امین پور، همچنان همان امین پور هنرمند و شاعر

است و مقصودش، همچنان هنرنمایی است؛ اما به سبب استقامت و تداوم، به جایی رسیده که گویی فقط دارد با تو سخن می‌گوید و بس. به عبارتی، در این اشعار، هنرمندی و هنرنمایی امین پور، رو نیست. خواننده، در بادی نظر، با سخن شاعر روبه‌رو است و در مرحله یا مراحل بعد، حظی هم از هنرنمایی و ذوق‌ورزی او و توانایی‌اش در استخدام صنایع و قدرت او در بازیهای لفظی و معنوی در کلام و زبان، لذت می‌برد.

به گمانم، تعمیق شعر امین پور در ساختار و رفتارهای زبانی، همراه است با عمیق و عمیق‌تر شدن نگاه او به هستی و هستها و رابطه آدمی با خود، هم‌نوعان و جهان. همچنان که این عمق، به‌طبع، با نوعی گسترش ربط دارد. و همچنین، شعرهای امین پور، نما و شمایی است از نگاه ما به خود، دیگران و روابط ما با جهان هستی. (به‌طبع وقتی می‌گوییم «ما»، مقصود غالب و اکثریت است؛ والا بسیاری ممکن است از حداقل همدلی با شعرهای امین پور، بی‌بهره باشند) البته این مطلب را که امین پور چگونه توانسته انحنای نگاه ما را در صیورت درونی شعر خود ثبت کند، کاملاً وابسته به آن است که ما، در مراحل زمانی مختلف، همدلی خود را با شعرهای او حفظ کرده باشیم. یا به عبارت دقیق‌تر، توانسته باشیم به امین پور بگوییم: جانا سخن از زبان ما می‌گویی.

سرانجام

آنچه درباره قیصر امین پور، و در حاشیه شعرهای او گفتیم یا نگفتیم، در قیاس با خود او است؛ یا در قیاس با بزرگانی چون سعدی و حافظ و مولانا و... و البته نه در قیاس با بسیاری از عزیزانی که خوقی می‌ورزند و شعری می‌گویند و... بی‌شک، امین پور یکی از

تک‌ستاره‌های آسمان هنر - و نه تنها شعر - در روزگار ما است و باز بر این ادعا، پای می‌فشاریم که او زبان و تاریخ‌نگار زمان و عصر و نسل ماست و شعرهایش، خلوتی برای زیستن در این عصر....

پی‌نوشت:

۱. این اجازه را هم بدهید که مقصود ما از تعبیر «اجازه دهید» این باشد که به خواندن این نوشته ادامه بدهید!

